

آگاهان از غیب در آنگاه

شیخ محمد مهدی شمس الدین
ترجمه دکتر محمود عابدی

در میان مردم روزگار، کسانی هستند که وقتی نگاهشان به این عنوان می‌افتد، خنده بر لب‌هایشان می‌نشیند، و برق تمسخر در چشمانشان می‌درخشد، و نشانه‌های ناباوری و انکار بر چهره آنان آشکار می‌شود. اما چرا چنین است؟ جواب این است که گویی در این عصر ماشین - چنانچه بخواهیم برای دانش و خرد خود ارزشی بشناسیم - نمی‌توانیم باور کنیم: انسانی از غیب آگاه باشد. حجاب قرون از برابر چشمش کنار رود، مسافت‌ها زیر پایش نوردیده شود، آینده دور را ببیند، اندیشه اشخاص را چون کتاب گشوده بخواند، و حوادث آینده را همانند وقایع روزگار خود بشناسد.

و هر کس جز این بگوید، بی‌گمان وضع او از دو حال بیرون نیست: یا دیوانه است، و یا از حدود توانایی عقل انسان، در آگاهی از نظام هستی، بی‌خبر است...

البته منکران آگاهی از غیب، این معانی را بر زبان نمی‌آورند و به حرکات و اشارات قناعت می‌کنند.

علت انکار

بعضی از مردم روزگار ما چنین می‌پندارند! و به راستی ماهیت فرهنگ منحرفی که انسان امروزی، حکومت مطلقه آن را در جهان هستی به رسمیت می‌شناسد، بسیاری را به اتخاذ چنین موضعی وامی‌دارد، و به سویی می‌برد که به طور کلی هر نظریه‌ای که آدمی را موجودی غیر از

غده و سلول می‌داند، قابل قبول ندادند.

فرهنگ جدید که چنین راهی را در پیش پای انسان می‌گذارد، فرهنگی است که او را به عنوان «ابزار» و تنها ابزاری که ساختمان آن بسیار دقیق و پیچیده، و در کارهایش تنها تابع قانون ابزار است می‌شناسد. بدین ترتیب انسان جز مجموعه‌ای گردآمده از غده، رگ و پی، و عضله و استخوان چیز دیگری نیست تا زمینه و انگیزه‌ای برای فعالیت‌های انسانی وی باشد.

این نظریه، که انسان ابزار است، اولین بار در فلسفه و در گفته‌های دکارت، آنجا که او انسان را به عنوان ابزار و دارای ساخت دوگانه نفس و تن تعبیر کرد، پدید آمد. پس از او «توماس هابس» این معنی را با بیانی صریح‌تر در فلسفه حرکت خود بیان کرد. «هابس» انسان را فاقد هر نوع نیروی پنهانی می‌دانست. «دکارت»^(۱) معتقد بود که در درون آدمی نیرویی وجود دارد و آن را «افکار درونی» نامید، حال آن که «هابس» وجود چنین نیرویی را انکار نمود و آن را به آگاهی و معرفت حسی تعبیر کرد.

بین دو قرن هیجده و نوزده به جز فلسفه، علوم دیگری نیز در تأیید این نظریه پای پیش نهادند، اما سهم آن علوم در شکل این نظریه و اثبات آن هر چه باشد، بی‌تردید روانشناسی جدید از دانش‌هایی است که در تأکید آن اثر بسیاری داشته است.

علم روانشناسی دوره تجربی خود را از اواخر قرن نوزدهم (سال ۱۸۷۹) و با کوشش‌های «ویلهلم ووندت» آغاز کرد.

«وندت» پایه‌گذار روان‌کاوی کوشید که در نظریه خود واژه «شعور» را، که مرادف حس نفسانی است، به جای روح که اصطلاحی دینی و غیر قابل ادراک است، به کار برد.

بعد از او مکاتب روانشناسی دیگر یعنی روانشناسی: رفتار، تحلیل روانی، تحلیلی، فردی، گشتالت، اراده و غیر آن به دنبال او آمدند و همه آنها منکر روح و هر نیروی پنهان دیگر شدند، و رفتار انسان را نتیجه ترشحات غدد و آثار جهاز درونی و عصبی، حواس و غرایز او دانستند.

طرفداری از این علوم در قرن نوزدهم به حدی رسید که دانشمندان آن روز به غرور پنداشتند جمیع قوانین جهان را کشف کرده‌اند، و بر این باور شدند که هر نظریه‌ای انسان را دارای نیرویی غیر قابل ادراک و مسلط و حاکم بر تن و روان او بداند، ادعایی است ناشی از خرافاتی که زمان آن سپری شده، و محصول و مخصوص روزگاری است که افق اندیشه آدمی بی‌اندازه مه‌آلود و تاریک بوده است.

تجربی‌گرایی

چرا فرهنگ جدید وجود روح را انکار می‌کند؟ شاخص‌ترین صفتی که تمدن جدید به فرهنگ معاصر بخشیده است، جنبه تجربی بودن آن است، از این دیدگاه هر امری آنگاه صحیح و قابل قبول تلقی می‌شود که در آزمایشگاه قابل تجربه باشد؛ و هر چه آزمایش کردنی نباشد، پذیرفتنی نیست و همانند امری

است که به کمک آزمایش، نادرستی آن ثابت شود.

این تجربی‌گرایی در طول عمر خود برای فرهنگ معاصر، نتایج غیر قابل تصویری به بار آورده است، اما خطای عمده هنگامی پیش آمد که علم، خود را مطلق انگاشت و مدعی شد که می‌تواند انسان را به آزمایشگاه برد، و آن را به عنوان موضوع آزمایش بیازماید، حال آنکه اینجا موضوع آزمایش روح و روان انسان بود، نه آن توده‌ای از گوشت و استخوان که رشته عصب آنها را به هم پیوند داده است.

علم جدید مدعی شد که قادر است درباره ادعای دیرینه‌ای که آدمی را دارای روح و نفس می‌داند، جستجو کند و صحت یا بطلان آن را در آزمایشگاه و باروش تجربه آزمایشگاهی به اثبات رساند.

دو شاخه از علوم تجربی در این مسأله به تحقیق پرداخت: زیست‌شناسی و روانشناسی. این دو علم انسان را به آزمایشگاه برد تا نشان دهد: آیا اینکه گفته می‌شود در وراه ترکیب دقیق و پیچیده غده، سلول، دستگاه عصبی و جهاز درونی، چیزی به نام نفس یا روی وجود دارد صحیح است، یا باید آن را از مقوله خرافات به شمار آورد؟

نتیجه طبیعی این آزمایش‌ها - که از قبل نیز معلوم بود - آن بود که روح، نفس، یا چیز دیگری در ماوراء جسم آدمی وجود ندارد.

این نتایج به مثابه حقایقی که دست آورد علوم تجربی است، شهرت یافت و مردم نیز آن

را پذیرفتند، چراکه علوم تجربی و عملی را علمی می‌دانستند که بیماری را مقهور قدرت خود ساخته، و علل آنها را شناخته است، و پیوسته دریچه تازه‌ای به روی انسان می‌گشاید و از این رو ممکن نیست که حقیقت این موضوع از دید آن مخفی بماند.

و مسأله روح، - یعنی مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین مسأله‌ای که از دیر زمان اندیشه آدمی را به خود مشغول داشته بود، با این صورت نمایش‌گونه حل، و موضوع روح انسان منتفی انگاشته شد.

اما اینجا باید نکاتی را متذکر شویم.

تردیدی نیست که علم به منزله نیرویی در دست انسان و راهی برای رشد حیات آدمی است.

و بی‌شک تجربه از تمامی روشهای تحقیق مطمئن‌تر است. اما در این نیز تردیدی نیست که قلمرو علم محدود است، و تجربه را تنها در مورد موضوعاتی می‌توان به کار بست که قابل آزمایش باشند، و حوزه اصلی علوم تجربی، مخصوص موضوعاتی است که می‌توانند تحت آزمایش وسایل تجربه مانند: دست، چشم، حس بویایی، گرماسنج، فشارسنج، وسایل جراحی، لوله آزمایش و غیر آن درآیند. بنابراین هر شیء مادی که بتواند تحت عمل وسایل آزمایش قرار گیرد، می‌تواند موضوع تحقیق علمی باشد که این ابزار را به کار می‌برند و ممکن است به مدد این ابزار به نتایج نسبتاً قابل اعتمادی دست یابند.

چند سؤال

آیا روح از این قبیل است؟ آیا ممکن است روح را هم مورد آزمایش قرار داد؟ البته هرگز چنین نیست، و از این رو کسانی که در این زمینه جستجو می‌کنند، جرأت نکرده‌اند بگویند که انسان با حواس خود می‌تواند روح را دریابد، یا به کمک ابزار آن را بسازد.

یک بار دیگر می‌پرسیم: اگر روح چنان نیست که مورد آزمایش قرار گیرد، چگونه با وسایل آزمایشگاهی می‌تواند قابل شناخت باشد؟

طرفداران روانشناسی، به ویژه روانشناسی رفتار و زیست‌شناسی می‌گویند که می‌توانند با توجه به عکس‌العمل دستگاه‌های مختلف بدن در برابر ترکیبات شیمیایی، از وجود روح آگاه شوند.

و ما بار دیگر می‌پرسیم: آیا همه عواطف، آرزوها و افکار آدمی در بخش خاصی از سلسله اعصاب جمع می‌شوند و تحت تأثیر آن ماده شیمیایی قرار می‌گیرند، تا بگوییم جز در این بخش آزمایش شده، روح یا چیز دیگری وجود ندارد؟ و آیا می‌توان برای جهت‌گیری در برابر حیات و جهان هستی، و شناخت سرنوشت خود، به نتیجه این مقدمات اعتماد کرد؟

وقتی علوم تجربی خود نتایجی را که بر چنین مقدماتی مبتنی باشد، مردود می‌شمارد، چنین نتیجه‌ای چگونه استنتاجی علمی به حساب می‌آید؟

به هر صورت هیچگونه دلیلی وجود ندارد

که واقعیت روح انسانی را نفی کند، بلکه بنا بر دلایل متعددی، روح از بسیاری از چیزهایی که ما آنها را واقعی می‌دانیم واقعی‌تر است.

اما به راستی واقعی چیست؟

آیا امری را باید واقعی دانست که با حواس قابل درک باشد؟

چنین تفسیر ساده‌ای در مورد امر «واقعی» با مفهوم علمی امروز آن بسیار بیگانه است، چرا که اگر بخواهیم چنین معنایی را برای آن بپذیریم، ناگزیر باید وجود برق - روشن‌ترین حقیقت روزگار خود - را انکار کنیم.

«برق - چنانکه «یعقوب فام» در پراگماتیسم می‌گوید - صورت ذهنی یا شکل قابل تعقل و تخیل ندارد، با اینکه آثارش، وجود حقیقی و مستقل آن را در نظام جهان عینی و مادی ثابت می‌کند، به عبارت دیگر برق موجودی حقیقی است اگر چه نتوانیم در ذهن خود شکلی برای آن تصور کنیم، زیرا که آثار و اعمال آن را بارها در زندگی روزمره به عین می‌بینیم.»

بنابراین امر واقعی تنها آن نیست که در محدوده حواس ما می‌گنجد، بلکه آن است که در ساختن زندگی و جهان ما مؤثر است، اگر چه دانش ما از دریافت‌کننده آن ناتوان باشد، و چون چنین است، چرا روح را یکی از مجموعه حقایق نشناسیم که با تأثیرات خود حیات ما را می‌سازند؟ حق این است که جهل ما به ماهیت روح، هرگز انکار وجود آن را موجه نمی‌کند. چه، دانستیم آنهایی که وجود روح را نمی‌پذیرند، اساس کار خود را بر پایه‌ای

می‌گذارند که اصولاً نمی‌تواند مبنای قضاوت عقلی دربارهٔ روح باشد، یعنی ابزار و روشی که برای شناخت روح برمی‌گزینند، ناتوان‌تر از آن است که جوینده را به حقیقت مطلوب برساند.

در این مورد پیشینیان نتوانسته‌اند با حدسیات خود به نتیجه‌ای برسند. تجربه دانشمندان روزگار ما نیز در این زمینه عقیم بوده است، و هنوز که هنوز است انسان، دست بسته در برابر اسرار ناپیدای جهان ایستاده است و بیان قرآنی را در اعتراف به عجز تکرار می‌کند:

«و یسئلونک عن الروح، قل الروح من امر ربي، و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً» (۲)

و ترا از حقیقت روح می‌پرسند، جواب ده که روح به فرمان خداست و آنچه از علم به شما دادند بسیار اندک است.

کوتاه سخن این که منکرین جهان غیب، تنها گروهی هستند که از یک بعد به انسان می‌نگرند، و بی‌توجه به ابعاد دیگر و بر اساس آنچه می‌بینند، احکام خود را صادر می‌کنند، اما این نوع داوران، قبل از احاطه به تمامی جهات گستردهٔ وجود انسان - و تا آنجا که دست معرفت بدان می‌رسد - قدم گذاشتن در بیراهه‌ای است که برای کسانی که خود را عالم می‌دانند، و سخن علمی می‌گویند و کار علمی می‌کنند ناشایسته است. این کار بیشتر به کار کسی می‌ماند که وقتی یکی از سطوح هرمی را سرخ رنگ می‌بیند، بقیهٔ سطوح آن را به همان رنگ می‌پندارد.

و اما وقتی بدانیم که در انسان، غیر از دستگاه‌های عصبی، داخلی، غده‌ها و سلول‌های

بدن نیروی دیگری وجود دارد که بشر با وسایل موجود از شناخت حقیقت آن عاجز است، برای این امکان که انسانی به مدد تعالی روح و طهارت نفس - که این خود مراتبی دارد از وقایع آینده آگاهی یابد، جای انکاری نمی‌ماند.

و اگر وجود چنین انسانی ممکن باشد می‌توانیم به اثبات این معنی پردازیم که چنین انسانی موجود بالفعل است.

کوشش‌های علوم جدید در کشف نیروهای درونی انسان

از زمان‌های بسیار قدیم، مردم در بعضی از افراد قدرت خارق‌العاده‌ای می‌دیدند، و آن نیروی آگاهی از حوادثی بود که تا مسافت‌هایی به اندازهٔ صدها کیلومتر اتفاق می‌افتاد، یا خواندن افکاری بود که بر خاطر دیگران می‌گذشت، یا پیشگویی و اخبار از وقایعی بود که برای شخصی در آیندهٔ نزدیک یا دور اتفاق می‌افتاد.

پیشینیان چنین پدیده‌هایی را قابل قبول و صادق می‌دانستند، اما برای آنان راهی برای تعلیل و توجیه آن نبود و مسأله در همین حد می‌ماند.

قرن‌ها و سال‌ها بر این گذشت و این امر جزئی از باورهای انسان بود تا اینکه طلیعهٔ فرهنگ جدید در رسید، و این باور را به همراه اعتقادات دیگری که از قرن‌ها به میراث مانده بود برکناری نهاد، به این دلیل که روح هرگز واقعیتی ندارد و پذیرفتنی نیست.

اما چنین پدیدهٔ شگفت‌آوری ممکن نبود

که از بین برود و به این سهولت فراموش شود، چراکه این را امری عادی نمی‌توان دانست که شخصی از نیروی فوق‌العاده‌ای برخوردار باشد و حصار تمام قوانین علمی را بشکافد.

از این رو مسأله روح دوباره به عرصه تحقیق بازگشت، و توجه دانشمندان را به خود جلب کرد و برای بسیاری از محققان نامدار که به دقت نظر مشهور بودند، مقام بحث و تحقیق علمی یافت.

از دانشمندانی که به این موضوع پرداختند افراد زیر را می‌توان نام برد:

سرالیور لودج، ویلیام کروکس، و الفرد راسل و لاس، این دانشمندان از اعضا انجمن علمی سلطنتی بودند، ویلیام جیمز، شارل ریشه، هنری سدجوک، هانز دریش، هنری برگسون، دکتر میرس، ریچارد هودسون، چارلز الیوت نسورتون استاد دانشگاه هاروارد، ویلیام ر. لئوپولد استاد روانشناسی و فلسفه در دانشگاه پنسیلوانیا، منجم فرانسوی مشهور کاملی فلاماریون، و توماس هکسلی... و دیگران که هر روز تعدادشان رو به افزایش است.

اولین گام جدی در راه تحقیق این پدیده، تشکیل انجمن تحقیقات و مطالعات روح‌شناسی در بریتانیا، در سال ۱۸۸۲ بود. در این انجمن گروه بسیاری از دانشمندان و فیلسوفان شرکت داشتند و برای بیان افکار و آراء خود مجله‌ای منتشر می‌کردند.

اولین رئیس انتخابی این انجمن «پروفیسور هنری سدجوک» بود.



روش کار انجمن مذکور بدین ترتیب بود که مستندات لازم را گرد آورد و به کمک آن تحقیق کند، از این رو به مجردی که شنیده می‌شد شخصی دارای استعداد و صفت خارق‌العاده‌ای است، انجمن، پژوهشگران قابل اعتماد خود را برای تحقیق و بررسی احوال و اعمال آن شخص گسیل می‌داشت. آنها او را تحت مراقبت‌های دقیق قرار می‌دادند، و مشاهدات خود را ثبت می‌کردند.

اقدامات موفقیت‌آمیز این انجمن در سراسر دنیا ظنن افکند و به تدریج در نقاط دیگر جهان و از جمله در فرانسه، آمریکا، هلند، دانمارک، نروژ و غیره شعبه‌هایی از آن تأسیس شد.

حاصل کار محققان این انجمن‌ها و دیگر پژوهشگران این بود که کشف کردند در وجود انسان نیروهای ویژه‌ای وجود دارد که مهمترین آنها، خواندن افکار، دیدن اشیاء از پشت مانع یا از فاصله دور، و پیشگویی وقایع آینده است.

گاهی درستی پیشگویی‌ها به اتفاق و تصادف نسبت داده می‌شد، حال آنکه انجمن تحقیقات روح‌شناسی کذب این مدعا را قاطعانه ثابت کرد. سرالیور لودج، عضو انجمن تحقیقات روح‌شناسی بریتانیا و دانشمند طبیعی معروف ثابت کرد که قدرت انسان در پیشگویی از اندازه تصادف برحسب قانون احتمالات، بسیار بیشتر است.

بر اثر اطلاع «پروفیسور راین» از خواب مفصل و عجیب و دقیقی که عیناً در عالم خارج تحقق یافت، در سال ۱۹۳۰ در دانشگاه «دیوک»

واقع در ایالت کارولینای شمالی شعبه‌ای گشایش یافت که هدف آن بررسی آزمایشگاهی قوای روانی آدمی بود. و در این کار «ویلیام مک دوگال» روان‌شناس مشهور او را پشتیبانی و مساعدت کرد.

«راین» در جستجوهای خود راه تازه‌ای غیر از روش انجمن‌های تحقیقات روح‌شناسی در پیش گرفت. انجمن‌های مذکور مطالعات خود را متوجه افراد استثنایی و دارای صفات خارق‌العاده کرده بودند. اما او افراد عادی را مورد آزمایش قرار داد تا اندازه‌ای این نیروها را در آنان کشف کند. آزمایش‌های متعددی که به وسیله «راین» و دیگران انجام شد، ثابت کرد که اغلب انسان‌ها در حدس و پیش‌بینی دارای قدرتی هستند که بیش و کم از نسبت تصادف و احتمال بیشتر است.

و این همان نتیجه‌ای بود که آزمایش‌های دانشگاه «کلورادو» بر روی سیصد نفر به دست آورده بود.

تجربیات «راین» در مراکز علمی آن روز غوغایی به پا کرد، تا آنجا که بعضی کوشیدند نتیجه کارهای او را مخفی کنند از ترس اینکه مبدا در میان دانشمندان مایه رسوایی و استهزاء گردد.

«راین» خود می‌گوید: یکی از پژوهشگران در آمریکا، پس از آزمایش‌های بسیار به نتایج مهمی دست یافت اما از انتشار آن خودداری کرد و گفت: «خانواده‌ام غذا می‌خواهد». یعنی ترسید نتایج تحقیق خود را منتشر سازد و جامعه او را

طرد کند و خانواده‌اش گرسنه بماند.

در نتیجه همین غوغا و هیاهو بود که گروه دانشمندان آمار ریاضی آمریکا کنگره‌ای برپا نمود، و تحقیقات «راین» راز دیدگاه خود مورد بحث قرار داد، این کنگره در پایان کار اعلامیه زیر را منتشر کرد:

«تحقیقات «راین» در دو زمینه انجام گرفته است: تجربی و آماری. در زمینه تجربی جامعه ریاضیدانان نمی‌تواند نظری اظهار کنند، اما در زمینه ریاضی، اصول ریاضی جدید مطالب آماری آن را تأیید می‌کند، و اگر نظریات «راین» مورد ایراد و اشکالی باشد، آن اعتراض بیرون از قلمرو ریاضیات است.»

بدین ترتیب، علم، زبان به اعتراف گشود و به حقیقت این نیروی خارق العاده اقرار کرد.

«پروفسور تالس» استاد روانشناسی دانشگاه کمبریج در این باره می‌گوید:

«این پدیده باید حقیقتی مسلم، و به عنوان معجزه دیگر پژوهش‌های علمی شناخته شود. و ما باید در اثبات وجود و اقسام منکر آن، اقامه برهان و ذکر دلایل را رها کنیم، و به جای آن تا سر حد امکان به جستجو و تحقیق دائم پردازیم. بدون تردید پس از آگاهی کافی از ماهیت روح، درخواهیم یافت که مشکلات چندانی در راه تصدیق آن وجود ندارد.»^(۳)

توجیه علمی پیشگویی

پس از آنکه روح به عنوان پدیده‌ای واقعی و غیر قابل انکار شناخته شد، دانشمندان درصدد

تحقیق قانون علمی حاکم بر روح و شناخت ماهیت و مراکز آن در وجود انسان برآمدند. در طول این تحقیقات، فرضیات بسیاری ساخته شد که هر یک در مسائل طبیعی به نقطه نظر معینی تکیه می‌کرد.

اما از بین این فرضیات، فرضیه «سینل» مورد توجه بسیاری قرار گرفت، چنانکه نظر بسیاری از علمای طبیعی را به خود جلب کرد. سبب این توجه سادگی فرضیه «سینل» و توافق آن با قوانین فیزیک جدید بود.

نظر غالب و رایج در بین علمای فیزیک این بود که سراسر جهان هستی از امواج مغناطیسی است، و ماده چیزی نیست جز امواجی که در مکان محدودی متراکم شده است. «سینل» هم فرضیه خود را بر این اساس بنا نهاد.

به عقیده او هر ماده‌ای تشعشعات و امواج اثری خاصی از خود منتشر می‌کند که حواس پنجگانه ما قدرت ادراک آن را ندارد، و این حقیقت را پروفسور دنکان استاد علوم طبیعی دانشگاه نیویورک نیز قبلاً بیان کرده بود.

فرضیه «سینل»، تحقیقات تازه‌ای نیز که ثابت می‌کرد انواع معینی از امواج الکتریسته از مغز هر انسانی می‌تابد، تأیید شد.

دکتر «دیویس» یکی از محققان بر این عقیده شده که از مغز هر فردی امواج دماغی خاصی می‌تابد که با دیگران تفاوت دارد، و سرچشمه احساس خارق العاده مذکور نقطه معینی از بدن انسان است که امواج الکتریسته معینی را دریافت می‌کند، و انسان ناخود آگاه تحت تأثیر

آن قرار می‌گیرد.

بر این نظر اعتراضاتی وارد بود، اولاً: بعد مسافت قوت امواج الکتریسته را رو به ضعف می‌برد، حال آنکه بنا به تحقیق محققان مسافت در این احساس خارق العاده اثری ندارد. ثانیاً: چنانکه می‌دانیم، پیشگویی نیز از جمله پدیده‌های خارق العاده به شمار می‌آید و این امر با فرضیه مذکور، وقتی در مورد چیزی که هنوز به وجود نیامده و تابش امواجی از آن غیرقابل تصور است، منافات داشت.

به اعتراض نخست بدینگونه جواب داده شده است که سرعت امواج الکتریسته نسبت به بلندی و کوتاهی آن مختلف است اگر موج کوتاه باشد مسافت در آن تأثیری ندارد و امواجی که از مغز آدمی تابش می‌کنند از کوتاه‌ترین امواج الکتریسته‌اند.

اما اصل پیشگویی ممکن است با نظریه «آلبرت انیشتین»^(۴) دربارهٔ زمان قابل توجیه باشد.

تصور عادی ما دربارهٔ فضا با تصور «انیشتین» تفاوت دارد. فضا، چنانکه ما تصور می‌کنیم دارای ابعاد سه گانهٔ طول و عرض و ارتفاع است، حال آنکه «انیشتین» عقیده دارد فضا چهار بعدی است و بر ابعاد طول و عرض و ارتفاع زمان را نیز می‌افزاید.

بنابراین زمان در نظام هستی دارای موجودیتی حقیقی و غیر از آن چیزی است که ما برای اندازه‌گیری کارهای خود مقیاس قرار می‌دهیم و از این نظر فضا بعد چهارم است و با

ابعاد سه گانه دیگر تفاوتی ندارد برخلاف آنچه ما به دلیل ناتوانی ابزار شناخت، از ادراک آن عاجزیم.

معنی این سخن این است که اخبار از حوادث زمانی که نیامده است با احساس اشیاء در زمانی که در آنیم تفاوت جوهری ندارد یعنی روح آدمی با قدرت فوق العاده‌ای که دارد می‌تواند به آن سوی زمان و مکان دست یابد، و انسان به مدد آن نیرو چیزی را که در عالم غیب و در پشت پردهٔ زمان است به همان سهولت ببیند که شیئی را در پشت مانعی از ابعاد سه گانهٔ دیگر. امواج الکتریسته به تناسب انواع گوناگون در فضای چهار بعدی یعنی ابعاد سه گانه و زمان حرکت دارند، و قرائنی بر این معنا دلالت می‌کند:

اولاً: بنا بر کشفیات فیزیک جدید تابش نور گاهی موجی و گاهی ذره‌ای است. دانشمندان در تبیین این دوگانگی عجیب تابش نور در مانده‌اند. محتمل است که ما وقتی تابش نور را به صورت ذرات جاری می‌بینیم تنها برای ما رئوس امواج قابل مشاهده است، و بقیهٔ بخش‌های ناپیدای امواج نور در زمان، یعنی بعد چهارم فضا می‌تابند، چرا که امواج نور در بعدها چهارگانه حرکت می‌کند.

ثانیاً: در تحقیقات مربوط به اتم روشن شده است که الکترون در درون اتم، از مداری به مدار دیگر می‌جهد و در این حال فاصلهٔ بین دو مدار را آشکارا طی نمی‌کند، بلکه از مدار خود ناپدید و در مدار دیگر آشکار می‌شود. آیا در هنگام

جهش کجا می‌رود؟ ظاهراً در بعد چهارم، یعنی در زمان سیر می‌کند زیرا که الکترون در فضای چهار بعدی شناور است.

ثالثاً: الکترون در مسیر خود تابع قانونی نیست، بلکه به ظاهر سیر نامشخصی دارد. بسیاری از دانشمندان می‌گویند این حرکت نامشخص الکترون نتیجه ناتوانی ما در شناختن و یافتن صحیح مسیر حرکت آن است و به اعتقاد آنان ما تنها سایه الکترون را می‌بینیم و نمی‌توانیم خود آن را زیر نظر بگیریم زیرا که در فضای چهار بعدی حرکت می‌کند و حوزه مراقبت ما در سه بعد محدود می‌شود، و این بی‌نظمی در مسیر الکترون در حقیقت به ما بازمی‌گردد که سایه آن را می‌بینیم و نه خود آن را، و نیرویی نامرئی آن را در زمان، که الکترون در مسیر خود تابع آن است، به اختیار خود می‌گیرد که شناخته نشده است.^۴

این فرضیه، فرضیه سیر امواج الکتریسته در فضای چهار بعدی است، و با توجه به معنای جدیدی که «انیشترین» به زمان و مکان داده است پذیرفتن آن دشوار نیست، و به اقتضای آن، پیشگویی حوادث آینده غیر ممکن نمی‌نماید، زیرا امواج ناپیدایی که ما را به داشتن حس خارق‌العاده‌ای مدد می‌دهد می‌تواند به دنیای آینده وارد شود و وقایع آن را کشف کند، یعنی اصولاً در جهانی حرکت کند که گذشته و آینده‌ای در آن^(۵) وجود ندارد.

بدین ترتیب پدیده‌ای که شامل دیدن از دور، اندیشه‌خوانی و پیشگویی است، امری

واقعی و غیر قابل انکار است، چنانکه بسیاری از دانشمندان معروف بدان اعتراف دارند و شماری از آنها را قبلاً اسم برده‌ایم.

گفتیم که علم جدید نیز در جستجوی ماهیت و کشف حقیقت روح برآمده است، و هم فرضیه‌ای که این پدیده را تبیین می‌کرد شناختیم، که اگر صحیح هم باشد نمی‌تواند حقیقت و ماهیت آن را بشناساند، یعنی علم هنوز از ماهیت این امواج نفسانی چیزی نمی‌داند و تنها ابزار و میدان عمل آن را شرح می‌دهد.

وقتی علم جدید این پدیده را به عنوان حقیقتی می‌پذیرد، تردیدی در وجود آن نمی‌توان داشت. و اصولاً آیا وقتی دانشمندان معاصر در کشف حقیقت و شناخت ساختمان آن می‌کوشند، ما می‌توانیم به دلیل ناآگاهی از ماهیت آن واقعیت آن را انکار کنیم؟ البته هرگز، که اگر چنین باشد همچون نابینایی خواهیم بود که به سبب نابینایی نور را انکار کند.

و بالاخره، اگر این پدیده امری واقعی باشد و قوانین و اصول علمی جدید با آن مخالف و معارض نباشد، می‌توانیم به بررسی آن از دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام، چنانکه در نهج البلاغه و غیر آن آمده است، بپردازیم.

پیشگویی در نهج البلاغه

تحقیقات جدید، چنانکه دانستیم، نشان می‌دهد که هرکس تا اندازه‌ای از این استعداد - قدرت پیشگویی - برخوردار است و می‌تواند از آینده آگاه شود، اما اگر نوع آن نیز در همه مردم یکسان

باشد اندازه اش متفاوت است.

امروزه مسلم شده است که این حس در بعضی از انسان ها به حد اعجاب آوری می رسد حال آنکه در بعضی بی اندازه ناچیز و نزدیک به هیچ است. اما آیا منشأ این تفاوت کجاست؟

برای محققان تردیدی نیست که حس مذکور با درجه صفای روح و پاکی ضمیر انسان رابطه ای مستقیم دارد، یعنی هر قدر آدمی برخوردار از صفای نفس و پاکی ضمیر، و آزاد از بندهای موروئی و اجتماعی زینبار، و رها از هر چه نیاز، و منزله از هر چه عقده، کینه و آرزو باشد این استعداد در او بیشتر و قوی تر، و هرگاه انسان پراکنده دل، آشفته خاطر، مستغرق در لذات، اسیر ضروریات جسم و غریزه، و غرق در کارهای دنیایی مردم گردد این حس در او ضعیف تر و ناپیدا تر.

آری این استعداد گلی است که تنها در زمینه صفای عقل، روح و وجدان می روید و در آنجا است که نهایت شکوفایی را می یابد. و اگر این نیرو را در وجود امام علیه السلام جستجو کنیم در او کامل ترین و تمامترین وجهش را می یابیم، چرا که وی در صفای روح به حدی بود که هرگز انسانی به آن نزدیک نشد و کسی جز پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن تفوق نیافت.

سراسر زندگی علی علیه السلام زنجیره ای طلایی است که یکایک حلقه های آن را این گونه استعدادها و توانایی ها پدید آورده است.

اگر حقیقت این است که تجرد و صفای آنی و موقت به انسان عادی نیرویی خارقالعاده

می دهد، شخصی که تمامی حیاتش تجرد روحی و صفای باطنی است و از این نظر در سلسله بنی آدم بی نظیر است، چه عظمت ها و قدرت هایی می تواند داشت!

امام علیه السلام چنانکه در دوران حیات او می بینیم به محض اراده کردن، به یافتن این نیروی خارقالعاده توانا بوده است و به مجرد خواستن، از پس پرده زمان و پشت دیوار مکان آگاهی می یافته است.

این سخن را مطالبی که مورخان نوشته و در این باره به ذکر پیشگویی ها قناعت ورزیده اند، و تحقق یافتن این پیشگویی ها تأیید می کند.

شریف رضی - رحمه الله - در حین جمع آوری سخنان امام علیه السلام به این جنبه از کلام او، چنانکه باید، توجه نکرده است و از این رو آنچه در نهج البلاغه آمده حتی به یک دهم پیشگویی هایی که به درستی به وی نسبت داده شده است نیز نمی رسد.

آنچه را که شریف رضی از پیشگویی های امام علیه السلام ذکر کرده است، می توان در چند قسمت بیان کرد:

- ۱- غرق شدن بصره
- ۲- تسلط بیدادگران بر کوفه
- ۳- دست یافتن معاویه به خلافت
- ۴- سرنوشت خوارج و پایان کار آنها
- ۵- مروان و خلافت او
- ۶- شورش زنگیان
- ۷- حکومت حجاج
- ۸- ترک ها

۹- بنی امیه، ستمگری‌ها و پایان کار آنان

۱۰- ظهور مهدی (عج)

۱۱- فتنه‌هایی که دنیا را فرومی‌گیرد و کشت

و زرع و نسل‌ها را به نابودی می‌کشد.

در عناوین فوق تنها مطالبی آمده است که شریف رضی در نهج البلاغه آورده، و ما در درجه اول درباره هر یک از آنها سخن خواهیم گفت و سپس به بخشی خواهیم پرداخت که سیدرضی آن را نیاورده است.

امام علی^{علیه السلام} از آگاهی خود به اسرار جهان به مناسبات فراوانی سخن گفته است. از آن جمله می‌گوید:

«فاسألونی قبل ان تفقدونی، فوالذی نفسی بیده لا تسألونی عن شیء فیما بینکم و بین الساعة، و لا عن فئمة تهدی مئة و تضل مئة الا انبأتکم بناعقها و قائدها و سائقها، و مناخ رکابها، و محط رحالها، و من یقتل من اهلها قتلًا، و من یموت منهم موتًا. ولو قد فقدتمونی و نزلت بکم کرانه الامور، و حوازب الخطوب، لأطرق کثیر من السائلین، و فشل کثیر من المسؤلین»^(۶)

«پیش از آنکه مرا از دست دهید، هر چه می‌خواهید از من پرسید. سوگند به آنکه جانم در دست اوست، درباره آنچه از امروز تا صبح قیامت روی خواهد داد، و گروهی که صد نفری را به هدایت رهبری کند و صد نفری را به ضلالت کشاند، از من نخواهید پرسید، مگر اینکه از داعی، رهبر و محرک آن به شما خبر دهم، و جای آسودن و بارانداز کاروانشان را

بنمایم، و کسی را که از آن به قتل می‌میرد یا به مرگ درمی‌گذرد بشناسانم، و چنانچه مرا از دست دهید و مصیبت‌های بزرگ و حوادث ناگوار بر شما فرود آید، چه بسیار از راهجویان که به حیرت درمانند و چه بسا از راهبران که به عجز فروافتند».

و او علی^{علیه السلام} خود می‌گوید که این علم را از سرچشمه علم نبوت گرفته است:

در ضمن سخنانی که پس از شکست مخالفان در جنگ جمل و در بصره بیان کرد، به مصیبت‌های ناگواری که به آن شهر خواهد رسید، و به فتنه زنگیان و آشوب تاتار اشاره فرمود، در این هنگام یکی از اصحاب پرسید: یا امیرالمؤمنین! آیا خداوند تو را از علم غیب بهره‌مند ساخته است؟ امام خندید و گفت:

«لیس هو بعلم غیب، و انما هو تعلم من ذی علم و انما علم الغیب علم الساعة، و ما عدده الله سبحانه بقوله: «ان الله عنده علم الساعة... الا ینه».

فهذا علم الغیب الذی لا یعلمه احد الا الله، و ما سوی ذلك فعلم علمه الله نبیه فعلمنیه، و دعالی بأن ینبیه صدری، و تضظم علیه جوانحی»^(۷).

«این که گفتم علم غیب نیست بلکه دانشی آموختنی است که از صاحب آن باید آموخت. علم غیب آگاهی از روز رستاخیز و اموری است که خدای، سبحانه، برشمرده است «همانا علم ساعت - قیامت - نزد خداست... الخ».

پس علم غیب آن است که جز خداوند دست دانش کسی بدان نمی‌رسد، و جز آن علمی است که خداوند به پیامبر خود صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آموخت، و او نیز به من تعلیم داد و دعا کرد که سینه من حافظ آن باشد، و خاطر من آن را فرا گیرد.»

در جای دیگر به اصحاب خود گفت:

«والله لو شئت ان اخبر كل رجل منكم بمخرجه و مولجه و جميع شأنه لفعلت، ولكن اخاف ان تكفروا في برسول الله صلى الله عليه و آله.

الاواني مفضيه الى الخاصة من يؤمن ذلك منه، و الذي بعثه بالحق، و اصطفاه على الخلق، ما أنطق الا صادقاً، و قد عهد الى بذلك كله، و بهلك من يهلك، و منجى من ينجو، و مال هذا الامر، و ما ابقى شيئاً ير على رأسي الا افرغه في أذني و أفضي به الى»^(۸)

«سوگند به خدا که اگر می‌خواستم از جای آمدن و رفتن و از کارهای هر کدامتان خبر می‌دادم، لیکن می‌ترسم با کار من بر پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کافر شوید.

سوگند به آن که او را به حق برانگیخت و برای خلق برگزید، جز راست نمی‌گویم، همه این رازها را او به من خبر داد، و مرا از هلاک تباه‌شوندگان و رهایی نجات‌یابندگان، و پایان کار خلافت آگاه کرد، و هر آنچه را که بر من خواهد آمد به گوشم گفت و به من رساند.»

و نیز گفت:

«ایها الناس لا یجبر منکم شقاقی، و

لا یستهوینکم عصبیانی، و لا تتراموا بالابصار عند ما تسمعونه منی، فوالذی فلق الحبه، و برأ النسمه، ان الذی أنبئکم به عن النبی الامسی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ما کذب المبلغ، و لا جهل السامع»^(۹)

«ای مردم! مبادا مخالفت من به گناهتان بیالاید، و نافرمانی از من سرگردانتان سازد، و چون از من سخنی بشنوید به اعجاب و انکار در روی هم بنگرید! به آنکه دانه را شکافت، و روح آدمی را آفرید آنچه را که به شما خبر می‌دهم در مکتب پیامبر امی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آموخته‌ام مکتبی که در آن گوینده جز راست نگفته و شنونده به خطا نرفته است»^(۱۰)

می‌بینیم که امام عَلَيْهِ السَّلَام در سخنان خود تصریح می‌کند که این علم به اسرار جهان را از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یافته است اما نکته قابل توجه این است که نمی‌توان تصور کرد پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امام را به تفصیل حوادث آینده جهان آگاه کرده باشد، زیرا که زمان مصاحبت پیامبر و امام چندان طولانی نبود که این مجال به دست آید، حتی اگر فرض کنیم که امام تمامی اوقات فراغت پیامبر را به خود اختصاص داده باشد.

پس از این که می‌گوید:

«سوگند به آنکه جانم در دست اوست، درباره آنچه از امروز تا صبح قیامت روی خواهد داد، و گروهی که صد نفری را به هدایت رهبری کند و صد نفری را به گمراهی کشاند، از من نخواهید پرسید، مگر اینکه از داعی آن و...

به شما خبر دهم...»^(۱۱)

و از این که می‌گوید:

«سلونی قبل ان تفقدونی، فلانا بطرق السماء
اعلم منی بطرق الارض» (۱۲)

«پرسید پیش از آن که مرا از دست دهید،
من به اسرار آسمان بیش از رازهای زمین
آگاهم.»

و می‌گوید: «سوگند به خدا که اگر
می‌خواستم از جای آمدن و رفتن و از کارهای
هرکدامتان خبر می‌دادم... همه این رازها را او به
من خبر داد و مرا از هلاک تباه‌شوندگان و رهایی
نجات‌یابندگان، و پایان کار خلافت آگاه کرد، و
هر آنچه را که بر من خواهد آمد به گوشم گفت و
به من رساند.»

می‌بینیم که این علم، گسترده و پر دامنه و
دارای افقی ناپیدا کرانه است، و هر قدر زمانی که
امام با رسول خدا گذرانیده است طولانی فرض
شود، و هر چه اوقاتی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به امام
اختصاص داده است، مکرر و فراوان تصور
گردد، همه این فرصت‌ها برای آموختن بخشی
از علم امام هم کفایت نمی‌کند، و بی‌تردید برای
یادگرفتن جزئیات دقیق و تفصیلات بیشتر نیز
مسئله چنین است، تا چه رسد به اینکه تمامی
علوم و به تفصیلی تمام باشد.

به همین سبب نمی‌توان تصور کرد که پیامبر
تمام و مفصل حوادث آینده را تا روز رستاخیز
به امام بیان کرده باشد، حال آنکه امام نیز تصریح
می‌کند که این علم را از سرچشمه نبوت آموخته
است، در اینجا باید پرسید: این سخن امام با این
معنی که همه زندگی آن حضرت برای آموختن

این علوم کفایت نمی‌کند، چگونه سازگاری
دارد؟

سبب این که می‌گوییم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
اسرار جهان را با تفصیل جزئیات آن به امام عَلَيْهِ السَّلَام
نیاموخت، این است که اصولاً عقل چنین امری
را ناممکن می‌داند، زیرا همزمانی آن دو بزرگوار
هر چه باشد چنین مجالی نمی‌دهد. بنابراین باید
گفت که این تعلیم، آموزشی اجمالی بوده است.
قبلاً دیدیم که ظهور استعدادهایی که در
انسان به ودیعه نهاده شده است و آدمی را به
مجهولات آن سوی زمان و مکان آگاه می‌کند،
به عقل، روح و وجدان بستگی دارد، یعنی هر
چه انسان از نظر صفای عقل و طهارت روح و
پاکی وجدان در حد متعالی تری باشد، این
استعدادها در او قویتر می‌شوند، و بیشتر او را در
کسب آن آگاهی‌ها یاری می‌دهند، و آنچه
درباره امام می‌دانیم این است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،
علی عَلَيْهِ السَّلَام را از اجمال اسرار جهان آگاه کرد، و
استوارترین راه هدایت را نیز پیش پای وی نهاد
تا خود به والاترین درجه این حالات دست یابد
و این تعالی روح برای او نیروی پنهانی را که
زمینه کارهای خارق‌العاده است، فراهم سازد، و
بدینگونه تعلیم اجمالی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صورت
تفصیل به خود گیرد.

تنها با این بیان و تفسیر، مابین علم بیکران
امام به اسراری که به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت
می‌دهد، و زمان نسبتاً محدودی که با آن
حضرت گذرانده است، می‌توان سازگاری ایجاد
کرد. البته این تفسیر، تفسیری حدسی و بی‌مأخذ

آگاهی از غیب
در نهج البلاغه

شماره ۱۱/ ۴۵

نیست و سند قابل قبولی نیز دارد.

مؤید سخن ما این است که پیامبر صلی الله علیه و آله در ساعات آخر عمر با علی خلوت کرد، و ردای خویش بر سر او کشید و لحظاتی را با یکدیگر به راز سخن گفتند. پس از این گفت و شنودها امام از حضور پیامبر بیرون آمد، و وقتی مردم از سخنان پیامبر پرسیدند، گفت:

«علمی الف باب یفتح لی من کل باب الف باب».

«هزار باب از اسرار الهی را به من آموخت که هر یک هزار باب دیگر را به روی من می‌گشاید.»

این لحظات، هر چه طولانی باشد، نمی‌توان تصور کرد که در آن رسول خدا هزار باب از علم و دانش را به تفصیل به او در آموخته باشد، چرا که هر چه باشد، نمی‌تواند حتی برای آموختن بخشی از این علم بیکران هم کفایت کند.

بنابراین باید گفت که این علوم را به اشاره و اجمال به وی در آموخته و ضوابط اصولی و کلید گشایش این ابواب را به او سپرده است.

و شاید این که می‌گوید: «هر بابی از آن هزار باب علوم را بر من می‌گشاید» خود بهترین دلیلی است بر اینکه می‌گوییم:

«آموختن علی به اجمال بود و نه به تفصیل، و در شناخت جزئیات و تفاسیل، به استعداد و موهبتی متکی بود که او را در آگاهی از غیب و هدایت به جانب حق یاری می‌داد.»

گفتیم که پیشگویی‌هایی که شریف رضی از امام ذکر کرده، دارای انواع مختلفی است. از

جمله این پیشگویی‌ها حوادث ناگواری است که برای بصره اتفاق افتاده است.

امام پس از پایان جنگ جمل از غرق شدن بصره خبر داد و گفت:

«... و ایم الله لتفرقن بلد تکم حتی کأنی انظر الی مسجدها کجؤ جؤ سفینه او نعامه جائمة» (۱۳)

«به خدا سوگند که به زودی دیار شما چنان در آب غرق خواهد شد که گویی مسجد آن را همانند سینه کشتی یا همچون بستر مرغی بر سینه تکیه زده می‌بینم.»

حوادث آینده این پیشگویی را محقق

ساخت. ابن ابی الحدید می‌گوید که شهر بصره دو بار در آب فرو رفت: نخست در زمان «القادر» (۱۴) بالله و بار دیگر در روزگار «القائم بامر الله» (۱۵) در این حوادث تمامی ساختمان‌های آن شهر غرق شد، و تنها مسجد جامع آن باقی ماند که از دور مانند سینه پرنده‌ای به نظر می‌آمد، و این همان بود که امیرالمؤمنین خبر داده بود... همه خانه‌ها ویران شدند و هر چه در آنها بود غرق شد و بسیاری از ساکنان شهر به هلاکت رسیدند. اخبار این دو واقعه در میان مردم بصره مشهور بوده، و زبان به زبان و نسل به نسل نقل می‌شده است. (۱۶)

امام علیه السلام همچنین از نابودی شهر بصره در شورش زنگیان خبر داد: بعد از جنگ جمل در ضمن سخنانی به احنف بن قیس گفت:

«یا احنف، کأنی به و قد سار بالجیش الذی لایکون له غبار و لایجب و لاقععه لجم، و لا

حممة خيل، يثيرون الارض باقدامهم كانها
 اقدام النعام. ويل لسكككم العامره، كخراطيم
 الفيلة، من اولئك الذين لا يندب قتيلمهم، و
 لا يفقد غائبهم، انا كابد الدنيا لوجهها، وقادرها
 بقدرها، و ناظرها بعيتها»^(۱۷)

«ای احنفا گویی من او را می بینم که به
 فرماندهی سپاهی به این شهر می تازد که نه گرد
 و غبار بر می انگیزند و نه فریاد و هیاهو و صدای
 لجام و شیهه اسبشان به گوش می رسد، و زمین
 را همچون شتر مرغ، به زیر پای نرم خود
 می کوبند، در آن روز وای بر خیابان های آباد و
 خانه های آراسته شما که همانند کرکس به بال
 کنگره و همچون فیل به خرطوم ناودان
 آراسته اند، از ویرانگری کسانی که بر آنان
 نمی گرید و گمشده آنان را کسی نمی جوید،
 آری من دنیا را از نظر انداخته و اندازه مقدار
 واقعی آن را سنجیده ام، و حقیقت آن را
 دریافته ام.»

صدق این پیشگویی را نیز حوادث نشان
 داد. در سال ۲۵۵ هجری شخصی به نام علی بن
 محمد بن عبدالرحیم، با گروهی از زنگیان بر
 مهتدی عباسی^(۱۸) خروج کرد و نزدیک بود
 بصره را ویران و مردم آن را نابود کند. جنگ او
 با قوای مرکزی حدود پانزده سال به طول
 انجامید، تا سرانجام در سال ۲۷۰ هجری
 درگذشت.

ابن ابی الحدید درباره این پیشگویی امام
 بحثی طولانی آورده است.^(۱۹)

خواننده توجه دارد که پیشگویی امام، در



جملات پیشین متوجه جنبه آبادانی یا ویرانی شهر بصره بود.

درباره کشتار اهل بصره در هجوم تاتار می‌گوید:

«کأني اراهم قوماً كأن وجوههم المجان المطرقة، يلبسون السرق والديباج، ويعتقون الخيل العتاق، ويكون هناك استحرار قتل حتى يمشی المجروح على المقتول، ويكون المفلت اقل من المأسور».^(۲۰)

«گویی قومی را می‌بینم که صورت‌هاشان مانند سپر پهن و چکش خورده است. لباس ابریشمین و دیبا می‌پوشند، و اسب‌های اصیل یدک می‌کشند، و در آنجا کشتاری هولناک واقع می‌شود، چنانکه زخمیان بر کشتگان پای می‌نهند و می‌گذرند و شمار آنانکه فرا می‌کنند از کسانی که به بند اسارت می‌افتند، کمتر است.»

این پیشگویی نیز، با ظهور تاتار و یورش مرگبار آنان تحقق یافت، قوم تاتار کشورهای را زیر پای ویران‌ساز خود درنوردیدند تا به عراق رسیدند، و در این حمله بصره بزرگترین آسیب را دید، و چنان شد که کوچه‌ها و میدان‌هایش از کشته‌ها انباشته شد، و دل‌های مردم را وحشتی عظیم فراگرفت. این حوادث در روزگار حیات ابن ابی الحدید واقع شده و او این واقعه را به شرحی کافی بیان کرده است.^(۲۱)

امام از آنچه به دست ستمگران بر کوفه خواهد رسید خبر داد و گفت:

«كأني بك يا كوفة تمدين مد الادي

العكاظي، تعركين بالنوازل، و تركبن بالزلزل، و اني لاعلم انه ما اراد بك جبار سوء إلا ابتلاه الله بشاغل و رماه بقاتل».^(۲۲)

«ای کوفه! گویی تو را می‌بینم که مانند چرم عکاظی در معرض کشاکشی، با دشواری‌ها مالش یافته‌ای و بر دوش زلزله‌ها برنشته‌ای، و من می‌دانم که هیچ ستمگر به تو قصد بد نکند، مگر اینکه خدای او را به مصیبتی گرفتار فرماید و به دست قاتلی براندازد.»

این پیشگویی نیز با حوادث تصریق شد، چراکه سلسله‌ای از ویان بیدادگر و ستمکاران جورپیشه بر کوفه امارت یافتند، و چه باران بلا و آت عذابی که بر کوفه و اهل آن ریختند! اینان کسانی مانند زیاد بن ابیه، عبیدالله بن زیاد، حجاج، یوسف بن عمرو، مغیره بن شعبه، خالد بن عبدالله القسری و... بودند که جملگی پایه‌های حکومت خود را بر توده‌ای از سر سرافرازان و نهرهایی از خون پاک جوانمردان نهادند.^(۲۳)

و نیز درباره خلافت معاویه و تسلط او بر کوفه گفت که او پس از به دست آوردن خلافت، شیعیان کوفه را وادار خواهد کرد تا وی علیه‌الله را سب کنند و از او بی‌زاری جویند، امام فرمود:

«اما انه سيظهر عليكم بعدى رجل رحب البلعوم، مندحق البطن يا كل ما يجبد، و ما يطلب ما لا يجبد، فاقتلوه، و لن تقتلوه! الا و انه سيأمركم بسبي والبرائة منى، فاما السب فسبوني فانه لي زكاة، و لكم نجاة، و اما البرائة فلا تتبرأوا منى، فاني ولدت على الفطرة، و سبقت الى الايمان و الهجرة».^(۲۴)

«به زودی بعد از من مردی گشاده گلو و شکم پرآمده بر شما غالب شود، آنچه یابد بخورد، و آنچه نیابد بطلبد، او را بکشید، اگرچه هرگز این کار نتوانید کرد، بدانید که او به سب من و بیزاری جستن از من وادارتان خواهد کرد، اما چون شما را به دشنام من وادار کند چنین کنید که این کار مایه بلندنامی من و رهایی شماست، اما اظهار بیزاری! چنین کار نکنید، که من بر فطرت زاده شده‌ام و در ایمان و هجرت بر همگان پیشی داشته‌ام.»

این پیشگویی نیز به تمامی به وقوع پیوست. بعد از صلح امام حسن علیه السلام معاویه کوفه را به جنگ آورد و فرمان داد تا مردم به امام علی علیه السلام دشنام گویند و از او بیزاری جویند. او گروهی از بزرگان اصحاب علی را، که در دوستی او پایداری کردند و از او بازنگشتند به شهادت رساند که حجر بن عدی کندی و یاران او از این پاکبازان بودند.

بعضی گفته‌اند: مقصود امام زیاد بن ابیه بود، و دسته دیگر مغیره بن شعبه و تمام کسانی را دانسته‌اند که به والیگری کوفه رسیدند و مردم را به سب و بیزاری امام واداشتند. ^(۲۵)

از آینده خوارج بعد از خود خبر داد و گفت: «... اما انکم ستلقون بعدی ذلا شاملا، و سیفاً قاطعاً و اثره یتخذها الظالمون فیکم سنة.» ^(۲۶)

اما پس از من ذلت همه شما را فرو خواهد گرفت، و شمشیری برنده بر شما سایه خواهد افکند، و ستمکاران غارت امواتان را

سنت خویش خواهند ساخت.»

و چنین شد. خوارج بعد از عدالتی که از حکومت امام دیدند، و آن آزادی عملی که در خلافت او یافتند، لحظه‌ای بی‌پیشانی و جنگ و زد و خورد نگذرانند.

روزی که خوارج کشته شدند، یکی گفت: یا امیرالمؤمنین همه خوارج هلاک شدند، امام گفت:

«کلا واللّه، انهم نطف فی اصلاب الرجال، و قرارات النساء کما نجم منهم قرن قطع، حتی یكون آخرهم لوصاً سلابین.» ^(۲۷)

«نه بخدا چنین نیست. آنان نطفه‌هایی در صلب مردان و رحم زنانند، هرگاه سرکرده‌ای از آنان خودی نماید کشته شود، تا سرانجام، آخرینشان به دزدی و راهزنی دست خواهند زد.»

و پیش‌بینی او واقعیت یافت. چندی نگذشت که خوارج بار دیگر پیدا شدند و جنگ‌های خانمانسوزی مابین آنها و قدرتهای مرکزی اتفاق افتاد، و بالاخره آخرین افرادشان دزدی و راهزنی در پیش گرفتند.

پیش از جنگ، تعداد افرادی را که از یاران او کشته شدند، و از خوارج نهروان باقیماندند، پیش‌بینی کرد و گفت:

«مصارعهم دون النطفة، واللّه لا یفلت منهم عشرة، و لا یهلك منهم عشرة.» ^(۲۸)

«جای کشته‌شدنشان این سوی آب نهروان است. سوگند به خدا کمتر از ده تن از آنان زنده خواهد ماند، و از شما حتی ده نفر هم کشته

نخواهد شد».

و در این جنگ تنها هشت نفر از یاران امام به شهادت رسیدند و نه نفر از خوارج نجات یافتند. سخنان او علیه السلام درباره ستم‌ها و بیدادهایی که از بنی امیه به مردم خواهد رسید بسیار است گویی مردم را برای رویارویی با آن ناگواری‌ها آماده می‌کرده است.

از خلافت مروان حکم و از آنچه به دست او و فرزندانش به امت اسلامی خواهد رسید سخن گفت و ختم کار بنی امیه را خبر داد. درباره خلافت مروان گفت:

«اما ان له امرة كلقة الكلب أنفه، وهو ابوالاكبش، الأربعة وستلحق الامة منه ومن ولده يوماً أحر!» (۲۹)

«بدانید که مروان چندی حکومت خواهد کرد، و مدت آن به اندازه‌ای است که سگ بینی خود را بلیسد. چهار تن از فرزندان او به امارت دست خواهند یافت، و مردم از او و فرزندانش روزهای خوتینی خواهند دید.»

و آنچه گفته بود به تمامی واقع شد. خلافت مروان واقعاً کوتاه مدت بود، و پیش از نه ماه به طول نینجامید، او چهار پسر داشت: عبدالملک، عبدالعزیز، بشر و محمد. عبدالملک به خلافت رسید، و آن سه به ترتیب به ولایت مصر، عراق و جزیره منصوب شدند و چه مصیبت‌هایی که از آنان به جامعه مسلمانان رسید. (۳۰)

«والله لايزالون حتى لا يدعوا لله محرماً الا استحلوه، ولا عقداً الا حلوه و حتى لا يبقى بيت مدر ولا وبر الا دخله ظلمهم و نسابه سوء

رعيمهم و حتى يقوم الباكبان ببيكان! باك يبيكي لدينه، و باك يبيكي لديناه و حتى تكون نصرة احدكم من احدهم كنصرة العبد من سيده، اذا شهد أطاعه، و اذا غاب اغتابه.» (۳۱)

«به خدا که آنان از بین نخواهند رفت مگر آن که تمامی محرمات الهی را حلال شمارند و همه یمان‌ها را بشکنند، بیدادشان به هر شهر و روستایی درآید، و افسارشان همه جا را فراگیرد، و رفتار بدشان همه مردم را پیرا کند. در آن روز دو دسته از مردم به درد خواهند گریست: گروهی به تباهی دینشان، و گروهی به چپاول دینشان، و چنان شود که اگر هر یک از شما آن دیگری را یاری کند همانند بنده‌ای است که در برابر خواجه خود درآید: در حضور او فرمان برد، و در غیبتش نکوهش کند.»

و کسی نیست که بیدادگری‌ها، هتک حرمت‌ها و تباہکاریهای بنی امیه را نداند، و خلفای این خاندان را نمونه‌های ظلم و فسق و پرده‌داری نشناسد. (۳۲)

در موارد مختلف از پایان کار بنی امیه و دست یافتن دشمنان‌شان به خلافت سخن گفت، روزی که مردم می‌پنداشتند آنان تا ابد بر مسند قدرت خواهند ماند.

او گفت:

«حتى يظن الظان ان الدنيا معقولة على بنى امية، تمنحهم درها، و توردهم صفوها، و لا يرفع عن هذه الامة سوطها و لاسيفها، و كذب الظان لذلك. بل هي حجة من لذيذ العيش يستطعمونها برهة ثم يلفظونها جملة.» (۳۳)

«کار بنی امیه چنان شود که ظاهربینان
 نندارند دنیا تنها به اختیار آنان درآمده است،
 بهره‌های خود را به آنها می‌بخشد و بر
 سرچشمه زلال خود فرودشان می‌آورد، و
 تازیانه ستم و شمشیر بیدادشان از تن و جان
 خلق سایه برنخواهد گرفت. اما به خطا رفته‌اند
 که دولت مستعجل بنی امیه همانند جرعه‌ای از
 لذت زندگانی است که نجشیده از دهان بیرون
 می‌ریزند.»

و نیز گفت:

«فاقسم بالله یا بنی امیه عما قليل لتعرفنھا
 فی ایدی غیرکم و فی دار عدوکم». (۳۴) (از خطبه
 ۱۰۵)

«ای بنی امیه! به خدا سوگند می‌خورم پس
 از چندی در خواهید یافت که شاهباز حکومت
 در دست دیگران نشسته، و در خانه دشمنانتان
 آشیانه کرده است.»

این پیشگویی، مربوط به زوال ملک بنی امیه
 به دست بنی عباس بود که باکشتار آنان کاملاً
 تحقق یافت. (۳۵)

«اما والله لیسلمن علیکم غلام ثقیف
 الدنیال المیال، یأکل خضرتکم و یذیب
 شحمتکم، ایه ابا و ذحہ». (۳۶)

«بدانید که به خدا سوگند جوانی متکبر و
 متجاوز، از طایفه ثقیف بر شما مسلط شود،
 سبزه نقد شما را بخورد و پیه اندوخته شما را
 آب کند، ای ابا و ذحہ» (۳۷) هر چه داری بیاور!».
 در بخشی از خطبه دیگری که ابن
 ابی‌الحدید نقل کرده است از ولایت حجاج بن

یوسف ثقیفی و یوسف بن عمر و ثقیفی خبر داده
 است، در آن خطبه امام می‌گوید:

«... و ستلیکم من بعدی ولایة یعذبونکم
 بالسیاط والحدید، و سیأتیکم غلاما ثقیف:
 اخفش و جعبوب، یقتلان و یظلمان و قلیل ما
 یمکثان».

«پس از من والیانی بر شما دست خواهند
 یافت، و شما را به عذاب تازیانه و شمشیر
 خواهند گرفت، و دو جوان از ثقیف به قدرت
 خواهند رسید، اخفش و جعبوب، می‌کشند و
 به ستم می‌کشند، ولی روزگارشان به طول
 نخواهد انجامید.»

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: اخفش کسی است
 که از روز تولد بینایی چندانی ندارد، و جعبوب
 کتزو تاه قد کریه المنظر است، و این دو حجاج و
 یوسف بن عمرو بودند. عبدالملک در نامه‌ای به
 حجاج می‌نویسد:

«قاتلك الله اخفیفش العینین اصک
 الجاعرین».

خدا ترا بکشد ای کسی که چشمانش کم
 می‌بیند و کفل‌های بهم چسبیده‌اش در راه رفتن
 می‌جنبند.

و از سخنان حسن بصری -رحمة الله علیه -
 است که در ضمن آن درباره حجاج می‌گوید:

«شکور تاریک چشمی پیش ما آمد که عنان
 در دست و در میان انگشتان کوچک او، برای
 خدا عرق نکرده بود.» و این مثل در مورد
 کوتاهی قد یوسف بن عمرو بکار می‌رفت، و
 وقتی به او کوتاه قد می‌گفتند، خشمگین

می‌شد. (۳۸)

فراگیرد، و هر نیرویی که در وجود مخلوقی پیدا شود محدود است. از این رو نباید کلام امیرمؤمنان را چنین تعبیر کنیم که او از کل جهان آگاه بود، بلکه او بخش محدودی از اسرار جهان یعنی آنچه را که حکمت باری - سبحانه - اهلش را به او داده بود می‌دانست. (۴۱)

ابن ابی الحدید فصلی از کتاب خود را به ذکر بسیاری از پیشگویی‌های امام اختصاص داده است. در اینجا ما آن پیشگویی‌ها را به سبب تازگی مطالب و نیز ارتباطی که به موضوع بحث دارد نقل می‌کنیم و آنچه را هم به مناسبات‌های دیگر آورده است بدان می‌افزاییم. او می‌گوید:

... ادعای پیش آگاهی او علیه السلام ادعای الوهیت و نبوت نبود، زیرا که او می‌گفت آنچه من می‌دانم از رسول خدا صلی الله علیه و آله آموخته‌ام، و ما آنچه را که او گفته بود با واقعیت منطبق یافتیم و همین، صدق ادعای وی را نشان می‌دهد. پیشگویی‌هایی که به واقعیت پیوسته‌اند، عبارتند از:

فروود آمدن ضربتی بر فرق او و خضاب شدن محاسنش.

قتل فرزندش حسین علیه السلام و سخنانی که هنگام عبور از کربلا گفت.

رسیدن معاویه به خلافت بعد از او.

خبر دادنش از حجاج و یوسف بن عمرو.

موضوع خوارج نهروان.

پیشگویی درباره‌ی اصحاب خویش و اخبار از

مصلوب و مقتول شدن آنها.

جنگ ناکلین و قاسطین و مارقین.

پیشگویی‌های دیگری که ابن ابی الحدید آورده است

گفتیم که شریف رضی تمام پیشگویی‌های امام را نقل و ثبت نکرده است. اما ابن ابی الحدید با آوردن آنچه به او رسیده و صحتش مورد یقین بوده است به جبران این نقیصه کوشیده است. اما با وجود این ابن ابی الحدید هم تمامی آنچه را که در این باره به دستش رسیده است، نقل نکرده است بلکه پس از نقد و بررسی و حذف مستقولات مشکوک، آنچه را که نسبتش به امام علیه السلام صحیح بوده آورده است.

نامبرده در این مورد می‌گوید: «خطبه‌های مختلفی که در آنها از حوادث مهمی سخن گفته شده بود به دست من رسید. در میان آنها نسبت برخی به امام صحیح می‌نمود و بعضی اصولاً از وی نبود. در بسیاری از آنها آشفتگی آشکاری یافتم. مواردی که نقل می‌کنم نه از خطبه‌های مشکوک، بلکه از مطالبی است که آنها را در کتب مختلف دیده‌ام.» (۳۹)

ابن ابی الحدید این قدرت شگفت‌انگیز امام را چنین تحلیل و توجیه می‌کند:

«باید بدانیم این که بعضی دارای قدرتی

باشند و بتوانند به پنهانی‌های جهان دست یابند،

امر محالی نیست، و ما در این باره آنچه لازم

بود، قبلاً گفته‌ایم، (۴۰) اما محال است که یک نفر

تواند به همه‌ی اسرار جهان آگاه شود، چرا که

قدرت محدود نمی‌تواند اسرار نامحدودی را

پیشگویی تعداد سپاهسانی که از کوفه در هنگام حرکت برای جنگ بصره به سوی او خواهند آمد.

اخبار از عبدالله زبیر و توصیفش به این تعبیر که «حیله ساز فریبکاری است که در آرزوی خلافت است ولی به آن نخواهد رسید، از دین دامن می سازد که دنیا را شکار کند، و او شخصی از قریش است که به دار آویخته می شود.»

خبر دادنش از ویرانی و غرق شدن بصره، و ویرانی مجددش به دست زنگیان.

ظهور بیرق های سیاه از خراسان، و انتساب دقیق آن به گروهی که به بنی رزیق مشهورند. و آنان خاندان مصعب و کسانی بودند که ظاهر بن حسین و فرزندش و اسحق بن ابراهیم از آنانند. اینان و پدرانشان داعیان بنی عباس بودند.

اخبار از بزرگانی که در طبرستان قیام کردند و از خاندان علوی بودند، مانند ناصر، داعی و دیگران. در این باره می گوید:

«و ان لال محمد باطالقان لکنزاً سیظهره الله اذا شاء، دعاؤه حق، حتی یقوم باذن الله فیدعوا لی دین الله.»

«از خاندان محمد در طالقان گنجینه ای هست که خدا هر گاه بخواهد آشکار کند، دعوت او حق است و به اذن خدا روزی قیام کند و مردم را به دین او دعوت نماید.»

خبر دادنش از مقتل «نفس زکیه»^(۴۲) در مدینه و کشته شدن او در کنار احجارزیت.

خبر دادنش از قتل برادر او ابراهیم در «باخمرا» به این عبارت که «بعد از قیام، کشته و

بعد از پیروزی مغلوب می شود.»

و نیز سخن او در این باره که «تیر اجل از دست ناشناسی بر او فرود آید، دست و بازویش شکسته باد که چه تیرانداز تیره روزی است!».

خبر دادنش از مقتولین واقعه «وج»^(۴۳) و سخنش درباره آنان که «بهترین مردم زمینند.»

خبر دادنش از حکومت علویان در مغرب و تصریحش به زندگی و مبارزه مخفیانه آنان. اینان هواداران «ابوعبدالله الداعی المعلم» بودند. امام، با این عبارت به او که اولین نفر علویان بود، اشاره می کند که «آنگاه صاحب قیروان، که دارای نسبی پاک و برگزیده و از سلاله «ذی البداء المسجی بالرداء» است قیام خواهد کرد.»

عبیدالله المهدی، شخصی سفیدروی، خوشگذران، شرابخوار، نازپرورده و فربه اندام بود. و اسماعیل فرزند امام جعفر صادق علیه السلام معروف به ذوالبداء را به این سبب پوشیده به رداء (مسجی بالرداء) می گویند که وقتی درگذشت پدرش امام صادق علیه السلام او را به ردا پیچید تا بزرگان شیعه آن را ببینند و از درگذشت او آگاه شوند، تا هرگونه شبهه ای در باب او برکنار رود.

و خبر دادنش از آل بویه و اشاره اش درباره آنان که «از دیلمان خانواده صیاد قیام کنند.»

پدر اینان مردی ماهیگیر بود و با آنچه از این کار به دست می آورد مخارج زن و فرزند خود را تأمین می کرد. خواست الهی سه فرزند او را به پادشاهی رساند و خانواده آنها و قدرتشان گسترش یافت چنانکه به آنان مثل زده می شد.

امام علیؑ درباره آنان گفت: «کارشان چنان بالا
گیرد که بغداد را بگیرند و خلفا را برکنار کنند.»
در اینجا شخصی پرسید: یا امیرالمؤمنین!
روزگار قدرتشان چه مدت است؟ امام جواب
داد: «صد سال یا کمی بیش از آن.»

و نیز این گفته‌اش که «عیاش پسر بی دست را،
پسر عمش در کنار دجله خواهد کشت.» و اشاره
او به عزالدوله بختیار پسر معزالدوله ابی الحسین
است. یک دست معزالدوله در جنگ قطع شده
بود و پسر او معزالدوله بختیار مردی
خوشگذران و عیاش بود که زندگی را به لهو و
لعب می‌گذرانید، و سرانجام در جنگی که در
ساحل دجله مابین او و پسر عمش عضدالدوله
اتفاق افتاد، در «قصر الجص»^(۴۴) کشته شد، و
شهرهای تحت حکومت او به تصرف
عضدالدوله درآمد. اما درباره خلع خلفاء:
معزالدوله «المستکفی» خلیفه عباسی را برکنار
کرد و «المطیع» را به جای او نشانید، و بهاء الدوله
ابا نصر پسر عضدالدوله، «الطایع» را خلع کرد و
«القادر» را جانشین او ساخت، و روزگار قدرت
او حکومتشان نیز همان بود که امام علیؑ خبر داده
بود.
و خبر دادنش به عبدالله بن عباس که خلافت
به فرزندان او انتقال خواهد یافت:

روزی که علی فرزند عبدالله بن عباس به دنیا
آمد، پدرش او را به حضور امام آورد. آن
حضرت او را گرفت و آب دهان در دهان او
انداخت، و خرمایی که خود جویده بود در دهان
او گذاشت و آنگاه به پدرش بازگرداند و گفت:

«بگیر این پدر پادشاهان را!».

در اینگونه موارد پیشگویی‌های او بسیار
است که اگر بخواهیم همه را بیاوریم باید کتب و
دفاتر فراوانی را به بیان مشروح آن اختصاص
دهیم. (۴۵)

ابن ابی الحدید می‌گوید: منظور امام از این
سخن: «من به راههای آسمان بیش از راه‌های
زمین آگاهم» به آگاهی از وقایع آینده و
مخصوصاً حوادث مهم و سرنوشت حکومت‌ها
اختصاص ندارد. پیشگویی‌های او بیش از یک
مورد و صد مورد تحقق یافته است، چنانکه باید
گفت بی تردید این پیشگویی‌های از علم محض
ماه گرفته و هرگز تصادفی نبوده است. (۴۶)
اکنون مواردی را ذکر می‌کنیم که ابن ابی
الحدید در فصل مذکور نیاورده، اما به مناسبات
مختلفی در کتاب خود نقل کرده است.

۱- هنگامی که علیؑ با خوارج
می‌جنگید به یاران خود گفت: «مردی را که
بستان دارد بجویید!» یاران او پس از جستجوی
بسیار در گودالی شخصی را یافتند که در زیر
کشته‌ها پنهان شده بود. وقتی او را آوردند مردی
بود که روی پستان‌هایش موهایی مانند سیبیل
گربه رویده بود. علیؑ با دیدن او تکبیر
گفت و همه حاضران با او تکبیر گفتند. (۴۷)

۲- مردی به او گفت: سر و ریش من چند تا
مو دارد؟ امام بعد از سخنانی جواب داد: «بره‌ای
در خانه توست که فرزند پیامبر را خواهد کشت.»
ابن ابی الحدید می‌گوید: فرزند او سنان بن انس
نخعی که با حسین جنگ کرد در آن روز طفلی

بود که با دست و پا راه می‌رفت. (۴۸)

۳. روزی در میانه‌های سخن او شخصی از پای منبرش برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین به وادی القری رفتی و شنیدم خالد بن عرفطه در گذشته است، می‌خواهم که برای او آموزش بخواهی.»

امام گفت: «به خدا او نمرده است و نمی‌میرد مگر اینکه سپاه ضلالتی را رهبری کند که بیرق‌دار آن حبیب بن حمار باشد.» در این وقت شخص دیگری برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین من حبیب بن حمار و شیعه و دوستدار توام.»

امام پرسید: «تو حبیب بن حماری؟» گفت: «بلی» دوباره پرسید: «راستی تو حبیب بن حماری؟»

جواب داد: «به خدا چنین است.»

گفت: «بدان که بخدا سوگند تو بیرق‌دار آن سپاه خواهی بود و از این در نیز بیرق را خواهی آورد.»

و به باب الفیل مسجد کوفه اشاره فرمود. راوی این حدیث، «ثابت» می‌گوید: «به خدا قسم او زنده بود تا روزی که دیدم ابن زیاد، عمر بن سعد را به جنگ حسین بن علی علیه السلام روانه کرد و خالد بن عرفطه را به سمت فرماندهی گماشته بود و حبیب بن حمار بیرق‌دار او بود و از باب الفیل نیز داخل مسجد شد.» (۴۹)

۴. روزی در مسجد کوفه نشسته بود و در روبروی او گروهی که عمرو بن حرث هم در میان آنان بود، ناگهان زنی نقابدار ناشناس وارد شد و مقابل او علیه السلام ایستاد و گفت: «ای کسی که

مردها را کشتی، خون‌ها را ریختی، کودکان را یتیم و زن‌ها را بی‌شوهر کردی!»

علی گفت: «این شخص گستاخ و بی‌شرم دوگانه جنسی است که مردی و زنی را با هم دارد و هرگز خون زنانگی به خود ندیده است.»

«یزید احمسی»، که راوی حدیث است، می‌گوید: «او سرافکنده و شرمسار از جمع ما گریخت، و عمرو بن حرث او را تعقیب کرد. وقتی به میدان رسید، به او گفت: «امروز من با حرف‌های آن شخص به وضع تو آگاه شدم به خانه من بیا که مورد لطف و مهر قرار خواهی گرفت.»

چون به خانه او داخل شد به کنیزان خود دستور داد تا برای تحقیق درباره آنچه شنیده بود، لباس را از تنش درآورند و او را بررسی کنند.

او گریه کنان خواست که از این کار چشم‌پوشند و گفت: «به خدا من همانم که او گفت، شرمگاهی مانند زنان و انثیینی مانند مردان دارم و هرگز آثار قاعدگی در خود ندیده‌ام.» عمرو بن حرث او را به خود وا گذاشت و به حضور علی آمد و آنچه گذشته بود باز گفت. (۵۰)

در روزی علی علیه السلام سخن می‌گفت، نوجوانی به نام «عشی باهله» برخاست و گفت: «یا امیرالمؤمنین! چقدر این حرف‌ها به حدیث «خرافه» شبیه است!»

علی گفت: «ای جوان اگر در سخنت گناهکار باشی خداوند به دست جوانی از تقیف گرفتارت کند...» و دیگر چیزی نگفت، عده‌ای

آگاهی از غیب
در نهج البلاغه

شماره ۱۱ / ۵۵

برخواستند و گفتند: «یا امیرالمؤمنین! این جوان ثقفی کیست؟»

گفت: «جوانی که شهر شما را می‌گیرد، و حرمت‌ها را پایمال تجاوز خود می‌کند. و از جمله گردن این جوان را خواهد زد.»

گفتند: «چه مدتی حکومت می‌کند؟»

گفت: «تقریباً بیست سال.»

گفتند: «کشته می‌شود یا به مرگ طبیعی می‌میرد؟»

گفت: «به مرگ طبیعی و از دل درد می‌میرد، و حال او چنان خواهد شد که تختش را آلوده کند.»

«اسماعیل بن رجا» راوی این حدیث می‌گوید: «به خدا قسم من به چشم خود دیدم که «اعشى باهله» از جمله یاران گرفتار شده عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بود که پیش حجاج آورده بودند.

حجاج او را سرزنش کرد و دستور داد شعری را که در تحریض عبدالرحمن به جنگ، ساخته بود بخواند، و در همان مجلس گردن او را زد. (۵۱)

۶- علی رضی الله عنه به «عمرو بن حمق خزاعی» گفت: «ای عمرو تو بعد از من کشته خواهی شد و سرت به شهر دیگر فرستاده خواهد شد، و آن اولین سری است که در اسلام چنین می‌شود. وای برکشنده‌ تو! به هر قومی پناه بری به تو خیانت خواهند کرد، مگر قبیله‌ای از بنی عمرو بن عامر ازری که آنان تو را پناه خواهند داد و تسلیمت نخواهند کرد.»

راوی این سخن، «شمیر بن سدیر الازدی» می‌گوید: «به خدا چندی نگذشت که در روزگار خلافت معاویه، «عمرو بن حمق» در میان قبایل عرب هراسان می‌گشت تا به قوم خود بنی خزاعه رسید. آنها به او خیانت کردند و او کشته شد و سر بریده‌اش از عراق به شام رفت و آن اولین سری بود که در اسلام از شهر به شهر دیگر فرستاده شد.» (۵۲)

۷- «جویره بن مسهر عبیدی» بر علی رضی الله عنه وارد شد. او خوابیده بود و عده‌ای از یارانش گرد او بودند. جویره گفت: «ای خفته بیدار شو! ضربتی بر سرت خواهند زد که محاسنت را رنگین کند.»

«حبه عربی»، راوی این سخن، می‌گوید: امیرالمؤمنین از حرف او خندید و گفت: عاقبت کار تو را هم بگویم. «سوگند که کسی که جانم در دست اوست، عمر تو هم باستم فرومایه‌ای به پایان خواهد رسید. دست و پایت را می‌برند، و در پای درختی کوتاه به دار آویخته خواهی شد.»

راوی می‌گوید: «به خدا چندی نگذشت که زیاد، «جویره» را دستگیر کرد، دست و پایش را برید و در کنار «ابن مکعب» که بر درختی تنومند و بلندبالا آویخته شده بود بر درختی کوتاه بیاویخت.» (۵۳)

۸- روزی که جمعی و از جمله عده‌ای از یاران مخلص امام رضی الله عنه در حضور او بودند به میثم گفت: «ای میثم تو پس از من به دار آویخته خواهی شد، روز دوم، خون بینی و خون

دهانت، حاسنت را رنگین خواهد کرد، و در روز سوم با ضربه‌ای عمرت به پایان خواهد رسید. منتظر چنان روز باش! محلی که بر سر دار خواهی رفت نزدیک در خانه «عمر بن حرث» است، و تو را بر دهمین و کوتاهترین درخت خواهند آویخت، و من آن درخت را به تو نشان خواهم داد.» و دو روز بعد امام آن درخت را به او نشان داد.

این پیشگویی به تمامی به حقیقت پیوست. چنانکه ابن ابی الحدید به تفصیل آورده است و ما به سبب رعایت اختصار از ذکر آن خودداری می‌کنیم. (۵۴)

۹- «ابراهیم بن عباس النهدی» در روایتی که اصل آن به «زیاد بن نضر حارثی» می‌رسد، نقل می‌کند که او گفت:

«پیش «زیاد» بودم که «رشید هجری» را آوردند، و او از خواص یاران علی بود. زیاد به او گفت: «دوست گفته است که من با تو چه رفتاری خواهم کرد؟»

گفت: «کاری می‌کنم که دروغ بودن سخن او ثابت شود. آزادش کنید!» و تا او خواست از آنجا بیرون رود، گفت: «بازش گردانید! بهتر از آنچه دوستش گفته است درباره او صلاح نمی‌دانم، اگر بماند به ضرر ما کار خواهد کرد. دست و پایش را قطع کنید!» دست و پای او را بریدند ولی از سخن گفتن باز نایستاد.

زیاد گفت: «خفه‌اش کنید

و به دارش بیاویزید.»

رشید گفت: «شما هنوز چیزی پیش من

دارید و نگرفته‌اید.» زیاد گفت: «زبانش را هم ببرید!» و چون خواستند که زبانش را از دهانش بیرون آورند گفت: «یک لحظه فرصت دهید تا چیزی بگویم» و گفت: «به خدا سوگند که با این کار پیشگویی امیرمؤمنان علی علیه السلام تحقق می‌یابد که فرمود زبانت را هم خواهند برید.» و سرانجام زبانش را هم بریدند و به دارش آویختند. (۵۵)

۱۰- سعد بن وهب می‌گوید: علی علیه السلام را در کربلا دیدم که با دست خویش اشاره می‌کرد و می‌گفت: «اینجا اینجا!» کسی گفت: «یا امیرالمؤمنین! واقعه چیست؟» گفت: «کاروانی از آل محمد در اینجا فرود می‌آید، وای بر آنان از شما، و وای بر شما از آنان.»

او پرسید: «یا امیرالمؤمنین مقصود چیست؟» گفت: «وای بر آنان از شما که آنها را می‌کشید، و وای بر شما از آنان که با کشتن آنان به آتش دوزخ خواهید رفت.» (۵۶)

۱۱- ابن ابی الحدید می‌گوید که امام در پایان خطبه‌ای که از وقایع مهم خبر می‌داد، درباره اینکه جنگجویان سلام را بر پشت خود حمل خواهند کرد، گفت: «حتی چنان شود که سلاحتان را بر دوش خود نهد.» گویی در اینجا به سلاح جدیدی مانند تفنگ و نظیر آن اشاره فرموده است، در همین خطبه از حکومت حجاج و یوسف عمرو نیز سخن گفته است. (۵۷)

۱۲- ابن ابی الحدید می‌گوید: نکته عجیبی که من به آن برخوردم این بود که در یکی از خطبه‌ها در ضمن اخبار از حوادث مهم به قرامطه

اشاره دارد و در آن می‌گوید که آنان به دوستی و محبت ما تظاهر می‌کنند، و در دل به ما دشمنی و کینه می‌ورزند و نشانه کارشان این است که وارثان ما را می‌کشند و جوانان ما را آواره می‌کنند.

ابن ابی الحدید می‌گوید: این پیشگویی به حقیقت پیوست، قرامطه^(۵۸) بسیاری از فرزندان ابوطالب را کشتند که اسامی آنان در کتاب «مقاتل الطالبین» نوشته ابوالفرج اصفهانی آمده است.

در همین خطبه، به ستونی که در مسجد کوفه بود و به آن تکیه می‌کرد، اشاره فرمود و گفت: گویی در اینجا به حجرالاسود تکیه کرده‌ام، وای بر شما! فضیلت حجرالاسود از خود آن نیست، بلکه از محل و اساس خود، این حرمت را یافته است. مدتی در اینجا و مدتی در آنجاست. و به طرف بحرین اشاره کرد. و آنگاه به جای اصلی خود بازمی‌گردد.

و قصه حجرالاسود هم چنان بود که او خبر داده بود. (۵۹)

پی‌نوشت‌ها

۱- فیلسوف و ریاضیدان و عالم فرانسوی (۱۵۹۶-۱۶۵۰) معاصر گالیله و محتاط‌تر از او بود. از آثار معروف او رساله «گفتار در روش» مشهورتر است. دکارت معلوماتی را علم می‌دانست که یقینی باشند و به همین سبب ریاضیات را نمونه کامل علم می‌شمرد، او با ترک روش استاد به ادله نقلی بنا را بر این نهاد که در همه چیز شک کند به قول او اصل متیقن این است که

شک می‌کنم و «می‌اندیشم پس هستم».

۲- اسراء، ۸۵

۳- مطالب این بخش از کتاب «خوارق اللاشعور» دکتر علی وردی، ص ۱۷۶-۱۶۵ گرفته شده است. طالبان آگاهی بیشتر می‌توانند به کتاب «علی اطلال المذهب المادی» محقق نامدار محمد فرید و جدی مراجعه کنند. مؤلف در این کتاب چهار جلدی حق مطلب را از هر جهت ادا کرده است.

۴- آلبرت اینشتین، دانشمند و فیزیکدان معروف (۱۹۵۵-۱۸۷۹)، برنده جایزه نوبل فیزیک ۱۹۲۱.

۵- مطالب این بخش از کتاب «خوارق اللاشعور» علی وردی ص ۱۹۶-۱۷۹ گرفته شده است.

۶- نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

۷- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.

۸- نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵.

۹- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۱.

۱۰- و نیز نگاه کنید به خطبه ۱۶، عبارت «و لقد ثبت بهذا المقام و هذا اليوم».

۱۱- نهج البلاغه، خطبه ۹۳.

۱۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

۱۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۳.

۱۴- ابو العباس احمد بن اسحاق بن المقدر، در دوازده رمضان ۳۸۱ هجری به خلافت رسید و در ذی الحجه ۴۲۲ هجری وفات یافت.

۱۵- ابو جعفر عبدالله بن القادر، در ذی الحجه ۴۲۲ هجری به خلافت رسید و در ۱۳ شعبان ۴۶۷ درگذشت.

۱۶- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۸۴.

۱۷- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.

۱۸- المهندی بالله، محمد بن هارون الواثق، ابن المعتصم بن الرشید، در سال ۲۲۵ هجری به خلافت رسید و در سال ۲۵۶ خلع شد.

۱۹- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۱۱-۳۱۰.

۲۰- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۸.

طالب مکنی به ابو عبدالله و ملقب و مشهور به نفس زکیه، از مردم مدینه و از اصحاب حضرت امام صادق علیه السلام بود، و در عهد آن حضرت ادعای امامت کرد و به سال ۱۴۵ هجری قمری کشته شد. (از ریحانة الادب، به نقل دهخدا).

۴۳- وج: شهری است در طایف، و گویند نام خود طایف است.

۴۴- قصر بزرگی است نزدیک سامراء بالای هارونی که آن را معتصم برای تفرج ساخت و نزدیک آن بختیار بن معزالدوله بن بویه به دست عضدالدوله به قتل رسید (معجم البلدان، به نقل دهخدا).

۴۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۴۶- همان مأخذ.

۴۷- همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۰۵.

۴۸- همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۰۸.

۴۹- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۸.

۵۰- همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۰۹-۲۰۸.

۵۱- همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۰۹.

۵۲- همان مأخذ، صفحات ۲۱۱-۲۰۹.

۵۳- همان مأخذ.

۵۴- همان مأخذ، صفحات ۲۱۱-۲۰۹.

۵۵- مأخذ سابق، ج ۱، ص ۳۰۰-۲۱۱.

۵۶- همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۷۸.

۵۷- همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۳۳.

۵۸- در باب احوال قرامطه، وجه تسمیه، رهبران، فرقه‌ها، و عقاید آنان به دائرة المعارف مصاحب، ج ۲، ص ۲۰۲۷ مراجعه شود.

۵۹- همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۸- ابن ابی الحدید در ج ۲، ص ۵۰-۴۹ می‌گوید که مدائنی در کتاب صفین خطبه‌ای از امام درباره پیشگویی وقایع آورده است که بعد از نهران ایراد شده است.

۲۱- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۳۷۱-۳۶۱.

۲۲- نهج البلاغه، خطبه ۴۷.

۲۳- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۸۷-۲۸۶.

۲۴- نهج البلاغه، خطبه ۵۷.

۲۵- شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۵۵.

۲۶- نهج البلاغه، خطبه ۵۸.

۲۷- نهج البلاغه، خطبه ۶۰.

۲۸- نهج البلاغه، خطبه ۵۹.

۲۹- نهج البلاغه، خطبه ۷۲.

۳۰- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۶۰-۵۳.

۳۱- نهج البلاغه، خطبه ۹۸.

۳۲- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۴۶۷-۴۶۶ و ص ۱۹۴-۱۹۳ و ص ۴۰۹-۴۰۸ درباره عبدالملک مروان و وقایع روزگار او.

۳۳- نهج البلاغه، خطبه ۸۷.

۳۴- و نیز نگاه کنید به خطبه ۱۶۶.

۳۵- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۳۲-۱۳۱ و ۲۰۲-۲۰۰-۱۷۸ و ۴۶۷-۴۶۶.

۳۶- نهج البلاغه، خطبه ۱۱۶.

۳۷- وذخه، شریف رضی، رحمة الله، می‌گوید: مراد از وذخه خنفساء (جانوری کوچکتر از جمل) است و به حجاج اشاره دارد، و داستانی آورده است که برای رعایت اختصار از آن می‌گذریم. ابن ابی الحدید در شرح این عبارت روایت‌هایی درباره حجاج نقل کرده است. ج ۷، ص ۲۸۰-۲۷۹. شرح نهج البلاغه به تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم از انتشارات «دار احیاء الکتب العربیه» سال ۱۹۶۰.

۳۸- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۳۳-۱۳۲ و ۲۵۸-۲۵۷.

۳۹- شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۰۸.

۴۰- همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۲۵ و ۴۵۷-۴۵۶.

۴۱- همان مأخذ، ج ۲، ص ۵۰۸.

۴۲- محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی